

«رنج» و انسانِ خاورمیانه‌ای

امیر خوش‌سرور



... جاودانگی ست این

که در جسم شکننده‌ی تو می‌خَلد

تا نامت اَبَدُالاباد

افسونِ جادوییِ نسخ بر فسخ اعتبارِ زمین شود.

به جز این‌ات راهی نیست:

با دردِ جاودانه شدن تاب آر ای لحظه‌ی ناچیز!^(۱)

الف) لحظه‌ی وجود

مناظره‌ی جردن پیترسون و اسلاوی ژیزک در سال ۲۰۱۹ در تورنتو^(۲) از آن رویدادهایی بود که توجهی فراتر از محافل دانشگاهی را برانگیخت؛ نه تنها به سبب روبه‌رو شدن یک روان‌شناس محافظه‌کار با یک فیلسوف چپ، بلکه به دلیل مواجهه‌ی دو تلقی متفاوت از انسان، رنج و معنای زیستن. انتشار گسترده‌ی این گفت‌وگو در رسانه‌ها نشان می‌داد که هر یک از این دو چهره، برای مخاطبان خود نماینده‌ی نوعی روایت کلان از وضعیت انسان معاصر است: پیترسون، مدافع مسئولیت‌پذیری فردی و یافتن معنا در رنج و ژیزک، که با خوانش‌های نقادانه‌اش از سرمایه‌داری، ایدئولوژی و فرهنگ جهانی شناخته می‌شود.

با این‌همه، شاید به یادماندنی‌ترین لحظه‌ی مناظره نه جدل درباره‌ی اقتصاد و نه اختلاف نظرهای سیاسی، بلکه اشاره‌ی ژیزک به یک روایت از انجیل بود. لحظه‌ای که مسیح بر صلیب فریاد می‌زند: «خدای من، خدای من، چرا مرا به حال خود رها کردی؟»^(۳). این جمله، که در سنت مسیحی «ندای رهاشدگی» خوانده شده، در طول تاریخ موضوع بحث‌های الهیاتی فراوان بوده است. اما ژیزک آن را فراتر از یک پرسش دینی صرف، نشانه‌ای از تراژدی بنیادی وجود انسان تفسیر کرد. لحظه‌ای که حتی خدا، هنگامی که در قالب انسان ظاهر می‌شود، برای لحظه‌ای اعتماد خود به خیرِ عالم را از دست می‌دهد.

پیترسون نیز بعدها در گفت‌وگویی دیگر به این برداشت اشاره کرد و آن را «مشاهده‌ای قابل توجه» خواند. او گفت: «اگر خودِ خدا در چنان وضعیتی ایمان‌اش را از دست می‌دهد، دیگر از انسان‌های عادی چه انتظاری می‌توان داشت؟»

ب) خدای انسان‌گونه

اسلاوی ژیزک از معدود متفکران معاصر است که فلسفه، روان‌کاوی و الهیات را در یک دستگاه تحلیلی واحد به کار می‌گیرد؛ ترکیبی که به او اجازه می‌دهد متونی چون انجیل را نه به عنوان آموزه‌های دینی، بلکه هم‌چون روایت‌هایی درباره‌ی وضعیت وجودی انسان بخواند. در مناظره‌ی سال ۲۰۱۹ نیز او همین مسیر را ادامه داد و تفسیری ارائه کرد که بازتاب گسترده‌ای یافت.

در مرکز این تفسیر، فریاد مسیح بر صلیب قرار دارد: «خدای من، خدای من، چرا مرا به حال خود رها کردی؟» ژیزک این جمله را نه ابراز رنج جسمانی یا تردید لحظه‌ای، بلکه اوج «انسان‌شدن خدا» می‌داند؛ لحظه‌ای که

تجربه‌ی بنیادین انسان- احساس گسست، بی‌پناهی و فقدان معنا- به کامل‌ترین شکل خود آشکار می‌شود. در این قرائت، تجسد الهی نه در تولد مسیح، بلکه در مواجهه‌ی او با این رهاشدگی به کمال می‌رسد.

در الهیات سنتی، این فریاد اغلب نشانه‌ی تحقق پیش‌گویی‌ها یا بخشی از روند رستگاری دانسته شده است. اما ژیزک، با اتکا به روان‌کاوی لکان، آن را لحظه‌ی مواجهه با «خلأ بنیادین» می‌خواند؛ خلأیی که هم در زندگی انسان و هم در ساختار واقعیت رسوب کرده است. از نظر او، این فریاد یعنی حتی در روایت مسیحی نیز «مرکز جهان خالی است»؛ هیچ ضمانت‌ ازپیش داده‌شده‌ای برای معنا وجود ندارد و انسان- و حتی خدای مجسم- باید خود با این فقدان روبه‌رو شود.

تأکید ژیزک بر «خلأ» به معنای پوچی یا نابودی ارزش‌ها نیست. این خلأ همان شکاف ساختاری‌ای است که سوژه از دل آن پدیدار می‌شود؛ نقطه‌ای که در آن «دیگری بزرگ»- خدا، قانون، حقیقت نهایی- غایب است یا فقط به صورت یک فرض عمل می‌کند. سوژه، به زعم ژیزک، نه علی‌رغم این شکاف، بلکه به واسطه‌ی آن شکل می‌گیرد. معنای انسانی نیز نه هدیه‌ای از بیرون، که محصول کار بر روی همین فقدان است؛ فقدانی که امکان آزادی، خلاقیت و کنش رادیکال را فراهم می‌سازد.

بدین‌سان، ویژه‌گی مسیحیت در نگاه ژیزک نه وعده‌ی نجات، بلکه «پذیرش رادیکال رهاشدگی» است؛ نوعی الهیات منفی که می‌گوید معنا باید ساخته شود، نه دریافت گردد. فریاد مسیح از این منظر نه سوگواری، بلکه لحظه‌ای است که در آن حتی امر قدسی در مقام انسان با فروپاشی یقین مواجه می‌شود.

اهمیت این تفسیر در آن است که ژیزک یک لحظه‌ی دینی را به پرسشی جهانی بدل می‌کند: هیچ‌کس- و حتی خدا در مقام انسان- از تجربه‌ی رهاشدگی، تردید و بحران معنا برکنار نیست.

پ) انسانِ خداگونه

برای فهم واکنش جردن پیترسون به تفسیر ژیزک، باید جایگاه او را در فضای فکری معاصر شناخت. پیترسون، روان‌شناس بالینی و استاد پیشین دانشگاه تورنتو، از دهه‌ی ۱۹۹۰ با کتابِ نقشه‌های معنا کوشید نشان دهد که اسطوره‌ها، روایت‌های دینی و کهن‌الگوها سازوکارهایی روان‌شناختی‌اند که به انسان یاری می‌دهند در جهانی سرشار از پیچیدگی و بی‌ثباتی، جهت و معنا بیابد. او در آثار و سخنرانی‌های اخیرش نیز بر دو محور اصلی پافشاری می‌کند: گره‌خوردگی زندگی با رنج و ضرورت یافتن معنا از طریق پذیرش مسئولیت.

با چنین پس زمینه‌ای، عدم مخالفتِ پیترسون با ادعای ژیزک - این که «خدا برای لحظه‌ای ایمان‌اش را از دست می‌دهد» - قابل فهم می‌شود. او این جمله را از منظری روان‌شناختی می‌فهمد، نه الهیاتی. به باور پیترسون، بحران بنیادین انسان مدرن «بی‌معنایی رنج» است؛ رنجی که اگر معنایی برای آن یافته نشود، به یأس، خشم یا بی‌عملی می‌انجامد.

او در کتاب ۱۲ قانون زندگی نیز تأکید می‌کند که انسان تنها هنگامی می‌تواند بار زندگی را تحمل کند که درد و رنج خویش را در یک نظام معنایی قرار دهد و مسئولانه با آن روبه‌رو شود.

در این چارچوب، هنگامی که او می‌گوید اگر «حتی خدا در روایت مسیحیت» با تردید و رهاشدگی روبه‌رو شده، انسان‌های معمولی نیز نباید از تجربه‌ی مشابه شرمسار یا مأیوس شوند، در واقع از اصلی روان‌شناختی دفاع می‌کند: رنج و تردید نه نشانه‌ی ضعف‌اند و نه اموری قابل حذف از طریق ایمان یا اخلاق. آن‌ها نقطه‌ی آغاز مسئولیت‌پذیری‌اند. انسان باید به‌صورت داوطلبانه بار رنج خود را بپذیرد و در دل همین آشفته‌گی معنایی تازه بسازد.

در این‌جا شباهت‌ها و تفاوت‌های ژیزک و پیترسون روشن می‌شود. هر دو رنج را عنصری بنیادی در وضعیت انسان می‌دانند؛ اما ژیزک آن را پیامد ساختار جهان و «خلأ معنا» می‌فهمد، در حالی که پیترسون آن را مرحله‌ای در مسیر بلوغ روانی فرد تلقی می‌کند. ژیزک می‌گوید جهان از اساس بی‌معناست و پیترسون می‌گوید باید در جهانی بی‌معنا، معنایی عملی برای زیستن بنا کرد.

با وجود این تفاوت‌ها، هر دو در یک نقطه به هم می‌رسند: لحظه‌ی فریاد مسیح را لحظه‌ای انسانی می‌فهمند - لحظه‌ای که در آن حتی خدا نیز با تجربه‌ی تردید، خستگی و رهاشدگی روبه‌رو می‌شود. همین اشتراک، گفت‌وگوی آن دو را از یک مناظره‌ی صرفاً نظری فراتر می‌برد و به بحثی درباره‌ی ماهیت انسان بدل می‌کند.

ت) از صلیب تا جهان امروز

فریاد مسیح بر صلیب - آن گونه که ژیزک آن را نمادِ رهاشدگی وجودی و پیترسون نشانه‌ای از رنج مشترک انسان و امر قدسی می‌خوانند - تنها لحظه‌ای تاریخی در مسیحیت نیست، بلکه پژواکی از وضعیت انسان در جهان معاصر است. شاید راز جذابیت این موضوع آن باشد که انسان امروز بیش از هر زمان دیگری با تجربه‌ی

گسست، بحران معنا و احساسِ عدمِ پاسخ‌گویی جهان روبه‌روست؛ تجربه‌ای که فریاد مسیح آن را به شکل تکان‌دهنده‌ای بیان می‌کند.

با وجود پیشرفت‌های عظیم علمی و تکنولوژیک، جهان مدرن شاهد فروپاشی بسیاری از کلان‌روایت‌هایی بوده که پیش‌تر به زندگی انسان معنا می‌بخشیدند. این فروریختن، به‌ویژه از قرن بیستم به این‌سو، رنج انسان را از حدِّ تجربه‌ای فردی فراتر برده و آن را به مسأله‌ای اجتماعی، فرهنگی و حتی تمدنی تبدیل کرده است. در چنین چشم‌اندازی، لحظه‌ی فریاد مسیح می‌تواند استعاره‌ای از وضع انسان معاصر باشد: لحظه‌ای که رنج انسانی پاسخی نمی‌یابد و در سکوتِ جهان گم می‌شود.

ادبیات مدرن نیز این تجربه را بازتاب داده است. آلبر کامو در افسانه‌ی سیزیف از گرفتارشدن انسان در جهانی «خاموش» سخن می‌گوید؛ جهانی که پاسخی به پرسش‌های بنیادین نمی‌دهد. هرچند کامو نه در پی اثبات رهاشدگی الهی که در جست‌وجوی امکان زیست در جهان بی‌معناست، اما تجربه‌ای مشترک میان روایت او و فریاد مسیح وجود دارد: مواجهه‌ی انسان با نقطه‌ای که در آن حقیقتِ رنج او عریان می‌شود.

الهیات معاصر نیز برای این لحظه جایگاهی مرکزی قائل است. یورگن مولتمان در کتابِ خدای مصلوب استدلال می‌کند که مسیحیت از طریق تصویر «خدای مصلوب» نشان می‌دهد خدا بیرون از رنج انسان نمی‌ایستد، بلکه در قلب آن حاضر است. از نگاه او، فریاد مسیح لحظه‌ایست که خدا «در دلِ رهاشدگی» با انسان مشارکت می‌کند. با این‌که ژیزک خوانشی رادیکال‌تر ارائه می‌دهد و از یک «خلأ بنیادین» در ساختار هستی سخن می‌گوید، هر دو رویکرد بر اهمیت این لحظه در فهم جایگاه انسان در جهان تأکید دارند.

برای انسان امروز، این بحث تنها مسئله‌ای الهیاتی نیست، بلکه پرسشی وجودی و روان‌شناختی است. بحران‌های جهانی - جنگ، فقر، تروریسم، نسل‌کشی، تغییرات اقلیمی، بحران‌های اقتصادی و... - به‌همراه فشارهای زندگی فردی، احساس رهاشدگی را به تجربه‌ای مشترک تبدیل کرده‌اند. بسیاری در لحظه‌هایی از زندگی روزمره خود احساس می‌کنند «به حال خود رها شده‌اند». از این‌رو، بازخوانی فریاد مسیح برای انسان معاصر بیش از آن‌که بررسی آموزه‌ای دینی باشد، تلاشی برای فهم تجربه‌ی زیسته‌ی اوست.

نکته‌ی مهم آن است که ژیزک و پیترسون هر دو این لحظه را نه پایان، بلکه یک آغازِ ممکن می‌دانند: ژیزک آن را آشکارشدن حقیقتِ بنیادین درباره‌ی وضعیت انسان می‌خواند که باید با شهامت پذیرفت، و پیترسون

آن را دعوت به پذیرش مسئولیت و یافتن معنا می‌داند. نتیجه‌ی این دو مسیر متفاوت پاسخی به پرسشی مشترک است: «وقتی جهان پاسخی به رنج ما نمی‌دهد، چگونه باید زیست؟»

ث) هستی‌شناسی رنج

مناظره‌ی ژیزک و پیترسون، هرچند بر محور تقابل سوسیالیسم و سرمایه‌داری سامان یافته بود، اما در لحظه‌های کلیدی خود به مسئله‌ای بنیادی‌تر راه یافت: معنای رنج انسان. فریاد مسیح در این مناظره به پلی بدل شد میان دو رویکرد متفاوت به هستی‌شناسی رنج؛ رویکردی که ریشه در فلسفه و روان‌کاوی دارد و رویکردی دیگر که بر روان‌شناسی بالینی و تفسیرهای اسطوره‌ای استوار است.

اما پرسش اساسی این‌جاست: اگر در خودِ روایت‌های قدسی نیز لحظه‌هایی وجود دارد که معنا فرو می‌ریزد، انسان امروز چگونه می‌تواند امید را بازسازی کند؟ شاید پاسخ در این باشد که آگاهی از همین شکنندگی معنا، ما را به جست‌وجو و خلق جدی‌تر آن وامی‌دارد. رنج، چنان‌که پیترسون تأکید می‌کند، می‌تواند آغازی برای پذیرش مسئولیت باشد و در عین حال، همان‌طور که ژیزک می‌گوید، می‌تواند حقیقت بنیادین جهان را آشکار کند.

در میان این دو خوانش، پرسش دیگری رُخ می‌نماید: آیا انسان معاصر می‌تواند جایی میان این تفسیرها بیابد تا معنای زیستن را دوباره بسازد؟ اهمیت این پرسش زمانی آشکارتر می‌شود که این روایت‌های فلسفی و روان‌شناختی را به جهان واقعی امروز تعمیم دهیم؛ جهانی که در بسیاری از نقاط آن، رنج نه استعاره‌ای ادبی بلکه ساختاری پایدار از زندگی اجتماعی است. در چنین شرایطی، تأمل درباره‌ی رنج و رهاشدگی تنها بحثی نظری نیست، بلکه تلاشی برای فهم تجربه‌ی زیسته‌ی انسان در جهان بحران‌زده‌ی معاصر است.

ج) از رنج وجودی تا رنج تاریخی؛ جابه‌جایی سطح تجربه

گفت‌وگوی ژیزک و پیترسون، هنگامی که در افق انسانِ معاصر قرار می‌گیرد، ناگزیر از سطح فلسفی و روان‌شناختی به سطح سیاسی- اجتماعی منتقل می‌شود. آنچه در زبان نظریه «رنج وجودی» نامیده می‌شود- تجربه‌ی تردید، رهاشدگی، بی‌معنایی- وقتی با جهان واقعی پیوند می‌خورد، در قالب نیروها و ساختارهایی ظاهر می‌شود که به‌طور روزمره سرنوشت انسان‌ها را شکل می‌دهند.

این‌جا دقیقاً همان نقطه‌ای است که «لحظه‌ی صلیب» از یک استعاره‌ی وجودی فراتر می‌رود. رنج، دیگر فقط یک تجربه‌ی فردی یا روان‌شناختی نیست؛ در دل تاریخ و سیاست، به شکل ساختاری تولید و تکثیر می‌شود. گسستی در کار است: آن‌چه در سطح فلسفه به مثابه‌ی پرسش از معنا و رهاشدگی مطرح می‌شود، در جهان اجتماعی به صورت جنگ، تبعیض، فقر، سرکوب و بی‌ثباتی تجربه می‌شود.

در این جابه‌جایی سطح است که مفهوم رنج انسان وارد قلمرو سیاست می‌شود. زیرا سیاست، در بنیادی‌ترین شکل خود، مواجهه با رنج است: این که «وضع موجود» آمیخته با رنج است و می‌بایست بر «علیه وضع موجود» اقدام کرد تا رنج را فروکاست. در این میان چه کسانی رنج می‌کشند، چرا و چه نیروهایی از این رنج سود می‌برند یا آن را بازتولید می‌کنند، پرسش‌هایی‌اند که تماماً در قلمروی سیاست خودنمایی می‌کنند. به همین دلیل، بحث ژیزک و پیترسون تنها زمانی معنای کامل خود را پیدا می‌کند که از سطح نظریه به سطح تجربه‌ی ساختاری-تاریخی منتقل شود، جایی که رنج دیگر یک وضعیت فردی نیست، بلکه به صورت ساختاری، جمعی و تاریخی بر زندگی میلیون‌ها انسان سنگینی می‌کند.

چ) انسان خاورمیانه‌ای؛ تجربه‌ی رهاشدگی در مقیاس تاریخی

اگر رنج وجودی در زبان فلسفه به صورت پرسش از معنا و رهاشدگی بیان می‌شود، در خاورمیانه این رنج چهره‌ای عینی و تاریخی دارد. انسان این جغرافیا نه با «احساس» رهاشدگی، بلکه با «واقعیت» آن زندگی می‌کند؛ واقعیتی که در دیکتاتورهای ریشه‌دار، جنگ‌های طولانی، آوارگی‌های گسترده، فقر ساختاری و بی‌ثباتی سیاسی روز به روز بازتولید می‌شود.

در این منطقه، رنج تاریخی به تجربه‌ی روزمره تبدیل شده است. مردمی که خانه، خانواده، شهر و آینده‌شان بارها در برابر چشم‌های‌شان نابود شده، بیش از پیش معنای رهاشدگی را می‌شناسند. این رهاشدگی مجموعه‌ای از ساختارهای درهم‌تنیده است که رنج را به ساختار زندگی بدل کرده است، نه به استثنای آن.

در چنین بافتی، بحث ژیزک و پیترسون معنایی تازه می‌یابد. برای مردمی که جهان واقعاً پاسخی به رنج‌شان نمی‌دهد، سخن ژیزک درباره «خلأ معنا» بسیار ملموس‌تر از یک مفهوم فلسفی است؛ گزارشی است از شرایطی که آینده را بی‌ضمانت و زندگی را بی‌پناه کرده است. در مقابل، سخن پیترسون درباره‌ی یافتن معنا از دل مسئولیت فردی، در این جغرافیا شکل ویژه‌ای پیدا می‌کند: مسئولیت‌پذیری در شرایطی که امنیت، آزادی و زندگی روزمره همواره در معرض تهدید است، عملی دشوار و گاه «قهرمانانه» می‌شود.

با این همه، نمونه‌های فراوان از کنشگران حوزه‌ی درمان، آموزش، روزنامه‌نگاری، امدادگری و هنر در سراسر منطقه نشان می‌دهد که حتی در تاریک‌ترین وضعیت‌ها نیز امکان ساخت معنا وجود دارد؛ نه به‌عنوان نسخه‌ای فردگرایانه، بلکه به‌مثابه‌ی یک کنش مقاومتی که رنج را تبدیل به نیرویی برای بقا و امید می‌کند.

ح) رنج وجودی و رنج تاریخی: امکانی برای ترجمه مفاهیم به امر سیاسی

نقطه‌ی گسست میان بحث‌های فلسفیِ مناظره‌ی ژیزک و پیترسون و وضعیت خاورمیانه دقیقاً همین‌جاست: چگونه می‌توان میان «رنج وجودی» و «رنج تاریخی» پل زد؟ آن‌چه در سطح فلسفی به‌صورت خلأ معنا، رهاشدگی یا بحران سوژه طرح می‌شود، در این جغرافیا در قالب ساختارهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و... ظهور می‌کند. در نتیجه، رنج نه تنها تجربه‌ای درونی، بلکه امری عمومی، مشترک و سیاسی می‌شود.

ترجمه‌ی مفاهیم فلسفی به عرصه‌ی سیاست از این واقعیت آغاز می‌شود که رنج در خاورمیانه صرفاً مسئله‌ای فردی نیست؛ محصول تاریخیِ شکل‌گیری دولت‌ها، دیکتاتوری‌ها، جنگ‌ها، استعمار، امپریالیسم، پروژه‌های ناکام مدرن‌سازی و... است. بنابراین، اگر ژیزک از «خلأ معنا» سخن می‌گوید، این خلأ در خاورمیانه به‌صورت «فروپاشی ساختارهای معنا» قابل مشاهده است: دولت‌هایی که مشروعیت‌شان را از دست داده‌اند، نهادهایی که کارکرد ندارند، روایت‌هایی که دیگر قادر به توضیح وضعیت نیستند و...

از سوی دیگر، روایت پیترسون درباره‌ی ساختن معنا از طریق پذیرش مسئولیت نیز در این بستر معنای سیاسی می‌یابد. در شرایطی که ساختارها ناکارآمدند و آینده بی‌ثبات است، کنش فردی ناگزیر جنبه‌ای جمعی پیدا می‌کند. مسئولیت‌پذیری در این وضعیت تنها امری اخلاقی نیست، بلکه نوعی کنش سیاسی می‌شود که نظم فرسوده را به چالش می‌کشد و امکان شکل‌گیری **روایت‌های جدید** را مهیا می‌سازد.

به این ترتیب، رنج تاریخی می‌تواند همان نقطه‌ای باشد که در آن مفاهیم وجودی به زبان سیاست ترجمه می‌شوند. مواجهه‌ی صادقانه با رنج- آن‌گونه که هر دو اندیشمند بر اهمیت آن تأکید می‌کنند- شرط لازم برای **تولید معنا، بازسازی امید و امکان کنش جمعی** است. بدون این مواجهه، رنج به نیرویی ویرانگر بدل می‌شود، با آن اما می‌تواند به نیرویی سازنده برای بازآفرینی اجتماع و سیاست تبدیل گردد.

خ) رهاشدگی و خطر معناهای کاذب

برای انسان خاورمیانه‌ای، رنج نه استعاره است و نه تنها مسئله‌ای فلسفی و روان‌شناختی، بلکه تجربه‌ای ساختاری، تاریخی است. جنگ، سرکوب، ناکارآمدی نهادها و شکست‌های تاریخی، امید جمعی را بارها تهی کرده‌اند. در چنین بستری، پرسش بنیادین «چرا رها شده‌ایم؟» به یک امر روزمره بدل می‌شود.

با این حال، همین رهاشدگی امکان آغاز معنا را فراهم می‌کند. پذیرش واقعیت تلخ، شناخت شکاف میان وعده‌ها و تجربه، نقطه‌ی شروعی برای کنش است. انسان، حتی در تاریک‌ترین لحظات، می‌تواند از دل تجربه‌ی رنج راهی برای بازسازی امید و معنا بیابد.

در این مسیر اما خطرِ «معناهای کاذب» همیشه حاضر است. تاریخ خاورمیانه و فراتر از آن نشان داده است که وقتی خلأ معنا با تفکر انتقادی و پرسشگری پُر نشود، جریان‌هایی که وعده‌ی «یقین کامل»، «هویت بی‌واسطه» و «بازگشت به حقیقت» می‌دهند، تسلط می‌یابند. گروه‌هایی مانند طالبان و داعش و... یا ایدئولوژی‌های اقتدارگرا من جمله فاشیست‌های پهلوی‌مآب، رنج را به نفرت و جستجوی معنا را به اطاعت کورکورانه تبدیل می‌کنند. این معناهای از پیش ساخته، جایگزین تجربه‌ی انسانی و پیچیدگی واقعیت می‌شوند. بنابراین، رهاشدگی و رنج تاریخی همزمان تهدید و فرصت‌اند. اگر درک نشوند، سوخت لازم برای انقیاد می‌شوند؛ اگر فهمیده شوند، مبنایی برای خلق معنا و کنش انسانی‌اند. وظیفه‌ی امروز، تولید معنایی انسانی، پیچیده و صادقانه از دل رنج است، پیش از آن که «معناهای کاذب» بر آن تحمیل شوند و امید را باز هم به «سراب معنا» بدل کنند.

د) سوژه‌ی سیاسی رنج و افق‌های کنش در خاورمیانه

رنج در خاورمیانه محصول یک اقتصاد سیاسی است که از دل سرمایه‌داری حاشیه‌ای، دیکتاتوری‌ها، دولت‌های امنیتی، فرقه‌گرایی سازمان‌یافته، استعمار نو و چرخه‌ی جنگ‌های بی‌پایان ساخته شده است. فقر، بیکاری، ناامنی، مهاجرت، تبعیض قومی و جنسیتی، فرسایش منابع، سرکوب سیستماتیک و انحصار رسانه‌ای نه «شرایط طبیعی» بلکه سازوکارهای بازتولید رنج هستند؛ سازوکارهایی که سوژه را منفرد، بی‌صدا و بی‌قدرت نگه می‌دارند. بنابراین، سوژه‌ی سیاسی رنج زمانی پدیدار می‌شود که این تجربه‌ی روزمره را پیامد ساختارهایی ببیند که می‌توان آن‌ها را تحلیل، نقد و تغییر داد.

(۱) از تجربه‌ی فردی به آگاهی جمعی: نقطه‌ی آغاز آن‌جاست که رنج در خاورمیانه نه یک تجربه‌ی فردی، روان‌شناختی یا اسطوره‌ای، بلکه تجربه‌ای مشترک، ساختاری و تاریخی است. این رنج، سوژه را در دو سطح تشکیل می‌دهد:

سوژه‌ی وجودی: انسانی که با رهاشدگی، بی‌پناهی و معنا باختگی مواجه است.

سوژه‌ی تاریخی - سیاسی: انسانی که می‌فهمد این رهاشدگی نه صرفاً تقدیر وجودی، بلکه محصول ساختارها، قدرت‌ها و تاریخ است.

سوژه‌ی سیاسی رنج از تلاقی این دو سطح شکل می‌گیرد. زیرا او انسانی است که می‌فهمد رنج او قابل ترجمه به سیاست است.

(۲) **ترجمه‌ی رنج به سیاست:** سوژه‌ی سیاسی رنج وقتی پدیدار می‌شود که فرد بفهمد: «رنج من تنها رنج شخصی نیست، بخشی از یک ساختار و تاریخ است.»

وقتی رنج به ساختار پیوند می‌خورد، آگاهی سیاسی از سطح اخلاقی یا وجودی به سطح مادی ارتقا می‌یابد و سوژه درمی‌یابد که رنج او با قیمت‌گذاری جهانی بر منابع، سیاست‌های نولیبرالی، شبکه‌های مافیایی قدرت، فروپاشی خدمات عمومی، خصوصی‌سازی‌های گسترده، نظم امنیتی منطقه و... پیوند خورده است. در این سطح، سیاست فقط مقاومت اخلاقی یا اعتراض احساسی نیست، بلکه مداخله در مکانیزم‌های مادی تولید و توزیع رنج است: از بودجه و مالیات تا نهاد امنیتی، آموزش، نفت، مرز، رسانه، بدن و... این رادیکال‌ترین لحظه‌ی سوژه‌ی سیاسی رنج است: آگاهی از این‌که سیاست فقط «واکنش به درد» نیست، بلکه مواجهه با/مداخله در سازوکارهایی است که درد را می‌سازند. در این لحظه، رنج از سطح تجربه به سطح سیاست منتقل می‌شود. این ترجمه سه پیامد مهم دارد:

۱. رنج به مطالبه تبدیل می‌شود؛

۲. رنج به پیوند اجتماعی تبدیل می‌شود؛

۳. رنج به مسئولیت بدل می‌شود. و درست در همین لحظه است که «چه باید کرد» آغاز می‌شود.

(۳) **چه باید کرد؟:** کنش از دل سوژه‌ی سیاسی رنج آفریده می‌شود.

۱-۳) **بازسازی امر عمومی:** سوژه‌ی سیاسی رنج نخست می‌فهمد که رنج او تنها در صورتی سیاسی می‌شود که از خلوت فردی به عرصه‌ی عمومی منتقل شود، به زبان مشترک بدل گردد و در قالب گفت‌وگو، مطالبه و شبکه بروز کند. بنابراین «چه باید کرد» در نخستین سطح یعنی: بازگشایی فضاهای عمومی برای طرح رنج و ترجمه‌ی آن به مطالبه در انجمن‌ها، جمع‌های کوچک، اتحادیه‌ها، فضاهای فرهنگی، گروه‌های مستقل، شبکه‌های مجازی، شوراهای محلی و همه‌ی اشکال میکرو-سیاست.

رنج زمانی سیاسی می‌شود که بیان‌پذیر، شنیده‌شونده و قابل گفت‌وگو شود.

۲-۳) **همبستگی به مثابه‌ی پاسخ:** بنیاد سوژه‌ی سیاسی رنج، همبستگی است، نه همبستگی احساسی، بلکه همبستگی به مثابه‌ی ساختار سیاسی.

در منطقه‌ای که جامعه به شیعه/سنی، فارس/کرد/عرب/ترک و... ملی/قومی، سکولار/مذهبی، شهری/حاشیه‌نشین و... تقلیل و خرد شده است، سوژه‌ی سیاسی رنج دقیقاً همان‌جاست که **رنج من با رنج تو مشترک است**، زیرا هر دو محصول یک وضعیت تاریخی هستیم. در این‌جا همبستگی نه شعار است و نه آرمان‌گرایی، بلکه وظیفه‌ی سیاسی ناشی از خود رنج است.

۳-۳) **مقاومت در برابر معناهای کاذب:** سوژه‌ی سیاسی رنج می‌داند که خلأ معنا می‌تواند او را بدل به سرباز نحله‌ها، گروه‌ها و فرقه‌هایی کند که با وعده‌ی رستگاری، گذشته‌ی طلایی، نظم مطلق، خلوص هویتی و... به سراغ‌اش می‌آیند. بنابراین، بخشی از «چه باید کرد» عبارت است از توانایی تشخیص معناهای کاذب و مقاومت در برابر ساده‌سازی‌های ایدئولوژیک. این همان لحظه‌ی بلوغ سوژه‌ی سیاسی است: **او معنا را می‌سازد، نه این‌که آن را از دیگران می‌گیرد.**

۴-۳) **تولید سوژه‌های جمعی:** کنش رادیکال نه با فرد، بلکه با سوژه‌ی جمعی امکان‌پذیر می‌شود. سوژه‌ی سیاسی رنج می‌داند که هیچ تغییر عمیقی تک‌نفره رخ نمی‌دهد، هیچ مقاومت پایداری فردی نیست، هیچ امیدی بدون ساختن «جمع» دوام ندارد. بنابراین «چه باید کرد» در این سطح یعنی ساختن ائتلاف‌ها، شبکه‌های پایداری، نهادهای کوچک اما مقاوم و پیوندهای درازمدت. این‌ها بذریه تغییرند.

۵-۳) **سیاست به مثابه‌ی فرایند:** سوژه‌ی سیاسی رنج با دو واقعیت آشناست:

۱. تغییر در خاورمیانه پیچیده و چندلایه است.

۲. ناامیدی بخشی از تجربه‌ی سیاسی است.

بنابراین «چه باید کرد» در این‌جا فهم این نکته است که سیاست از فرایندهای کوچک، پیوسته و ریشه‌دار ساخته می‌شود. به این معنا که سیاست صبر می‌خواهد، پیوند اجتماعی می‌خواهد، نهاد اجتماعی می‌خواهد، حافظه‌ی جمعی می‌خواهد و تداوم.

این مهم جایگزین شعار و شعارزدگی و بسیار رادیکال‌تر است.

۴) چرا سوژه‌ی سیاسی رنج نقطه‌ی امید است؟: سوژه‌ی سیاسی رنج تنها در سطح عاطفی یا اخلاقی شکل نمی‌گیرد؛ او محصول شناخت دقیق سازوکارهای تولید رنج است. این شناخت است که او را از دام معناهای کاذب دور می‌کند. او می‌داند که معناهای آماده- چه بنیادگرایی مذهبی، چه قوم‌گرایی و فرقه‌گرایی، چه فاشیسم نو و نوستالژی نظم از دست‌رفته- در واقع پاسخی به رنج نیستند، بلکه مصرف‌کنندگان رنج‌اند. از همین‌رو، امید او نه به «بازگشت» است و نه به «نجات‌دهنده»، بلکه به امکان کنش جمعی و به بازسازی امر عمومی است.

امید سوژه‌ی سیاسی رنج، امیدی آگاهانه است: امیدی که نه از نفی رنج می‌آید و نه از تسلیم به آن، بلکه از فهم این حقیقت که رهایی تنها زمانی ممکن است که انسان‌ها رنج مشترک خود را مبنای همبستگی و کنش قرار دهند. همین آگاهی، سنگ‌بنای امید سیاسی و «مقاومت» است.

۵) سیاست به‌مثابه‌ی ترجمه‌ی رنج به امکان: ترجمه‌ی رنج به سیاست، نقطه‌ای است که در آن تجربه، ساختار و کنش به هم می‌رسند. در خاورمیانه، رنج وجودی انسان‌ها در دل ساختارهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی تثبیت می‌شود؛ گویی تاریخ، روان فردی را در بدن جمعی حک می‌کند. همین گره‌خوردگی رنج وجودی و رنج تاریخی است که سیاست را ضروری می‌کند: سیاست در این‌جا هنر امکان‌پذیر کردن زندگی است، نه مدیریت وضع موجود. سوژه‌ی سیاسی رنج می‌فهمد که این ساختارها اگر به حال خود رها شوند، تنها انفعال، اطاعت و تکرار خشونت را تولید می‌کنند. اما ترجمه‌ی رنج به سیاست اجازه می‌دهد همان تجربه‌ای که تاکنون «فلج‌کننده» بوده، بدل به نیروی کنش و رهایی‌بخش شود: نیرویی برای ساختن نهاد، خلق شبکه‌های همبستگی، تولید روایت‌های تازه و گشودن افق‌هایی که به آینده امکان دهد. به بیان دیگر، رنج هنگامی به امکان تبدیل می‌شود که سوژه دریابد: رنج، آغاز سیاست است.

... فریاد برداشتم:

«- شد آن زمانه که بر مسیحِ مصلوبِ خویش به مویه می‌نشستید

که اکنون

هر زن

مریمی‌ست

و هر مریم را

عیسایی بر صلیب است،

بی تاجِ خار و صلیب و جُلُ جُتا

بی پیلات و قاضیان و دیوانِ عدالت.-

عیسایانی همه هم‌سرنوشت

عیسایانی یک‌دست

با جامه‌ها همه یک‌دست

و با پاپوش‌ها و پاپیج‌هایی یک‌دست - هم بدان قرار-

و نان و شوربایی به تساوی

[که برابری، میراثِ گرانبهایِ تبارِ انسان است، آری!] و اگر تاجِ خاری نیست

خودی هست که بر سر نهید

و اگر صلیبی نیست که بر دوش کشید

تفنگی هست

[اسبابِ بزرگی

همه آماده!] و هر شام

چه بسا که «شامِ آخر» است

و هر نگاه

ای بسا که نگاهِ یهودایی.^(۴)

پی‌نوشت

۱. قطعه‌ای از شعر «مردِ مصلوب...»، احمد شاملو.

۲. برای مشاهده‌ی مناظره می‌توانید به آدرس زیر رجوع کنید:

<https://www.youtube.com/watch?v=GyefZbMqO۴E>

۳. My God, my God, why hast Thou forsaken me? عبارتی است که در کتاب‌های عهد عتیق، تنخ، مزامیر و همچنین کتاب عهد جدید به آن اشاره شده و بنا بر انجیل متی و مرقس یکی از هفت سخن آخر عیسی بر صلیب است.

انجیل متی ۲۷:۴۶: حوالی ساعت نهم، مسیح با صدای بلند فریاد زد و گفت: «ایلی، ایلی، لِما سَبَقْتَنی؟» که یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا به‌حال خود رها کردی؟»

انجیل مرقس ۱۵:۳۴: و در ساعت نهم با صدای بلند فریاد زد «الویی، الویی، لَما سَبَقْتَنی؟» که یعنی «خدای من، خدای من، ز چه رو مرا رها کردی؟»

۴. قطعه‌ای از شعر «لوح»، احمد شاملو.

* شرح تصویر: اثر مریم رنجبری، تهران، نمایش‌داده شده در یک نمایشگاه خصوصی